

صحت که رفت ای کم و افزون نخواهد شد هر از آنست که ازین واضح اولی
الک و ارتق او بسیار در سزای عقل و های انقیاد بار مهر مان ساقی خرمی
شراب و امن و ضرایع بری و مستحق محبوب صافی و لا اله الا الله
کون نخواهد شد ای کوئی سنگ ایستگن ایوا و لور که سندی که او بسیار
ساقی در مرد مرشد هر حد را خست کار ازین یاد و ف و ن خست العاخوان
ای عیب بری و ف و ن فریاد با عاقله که برین در شرح ازین اوقات بی
خانن نخواهد شد زیرا شرح سازی بوانف زدن خانن سزا و بسیار در
خانن بون فایده معنایه در دوف و ن در مرد مرشد در حال معنی عشقند
سی انگدن شرح شریفه نقصان برتر بکار مجال منی همین باشد که بیگانه
عشق او در زدم نیم عالم انقی بود که عشق آنک عشقته سنی ابردم گنا دوست
و اعلم شش چو که چون نخواهد شد انکمان رو بوسی و فوجی در چو که در لیس
بسی بیق بلایم اول عشق و طاعت در ذات باری یوقب و فنگر دکلمر
مشوق ای دین عشق حقیق و لوق سینه و حافظ ای صبرم حاکم سینه بی حضرت
غرضش بیوسه که در شرح اول که است در آنک حون نخواهد شد زیرا اولاد
تیمار دخی و چون نکلیس در شرح عشق تنگ دخی از خون سوزید و کلور
و لک است از آن هر که خستت از بجلی و م زده سنگ حسک بر توی از آن
بجلی دن دم او روی عشق بیوا است و آتش همه عالم و ذو عشق پیدا اولی
و جمله عالم آتش او روی مراد بود که کان الله و لم یکن معه شیء و حبیبی
نه و آنست نظر اولی جمیع موجودات که وجود بلکه کرک ای بی جمله سنی ازین مشاوه
ایرب بر آنت و چه و کتور دی که که تضاد در اول ترتیب او زده بو عالم
فرد بر هر خطاب صایم در بیگو که در دخت و بیگو که عشق نداشت

عفت در مرد
ای عشق در

مغوی بی صاف کرد

عشق در
عشق در

رنگ

رنگ بر جلی ایله یی ملک او روی عاشق اولی زبیرا سنگ در عفته استعدا و
ای بی حقی آتش که ازین خرت و بر آدم زده و بویب و ن عین آتش
اولی و آدم او زده او روی زبیرا سنگ عشق اولی استعدا ای است زده
ای بی **ای عفتنا انما علی التمسات و الا زمین و الیجان خا برین**
عفتنا و آتش نیا و سزا الیسانه ازین که جلد و عقل و عقل
که ازین شعله چراغ انور زده عقل معاشق استعدا که اول سجد و ن چراغ
بیت برقا خرت بر خستید و جهان بر تمام زده غیرت برقی بیلور دی و جهانی
بر بی بری در او روی مراد بود که ای عقل مراد اید بر هر که دنیا به باغ اولعتر
عشق ای دین معنی اولوب قرب خدا حاصل اید غیرت العبد برقی که اولوب
جهانی بری بر بند او روی ای عقل حیران و اوله ایله زبیرا سنگ معاشق عشق
عیب بود که حدی حواست که آید بجا که از آن حدی استعدا که از آن
کا هده کله دست عفت آمده بر سینه ناخورد زده عیب الی کله ی و ناخورد
سینه او روی معنی اولی مدعی دن مراد شیطان اولی زده و در
دیگر آن تر که عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
او زده او روی بر سینه عشق دن اعراض ایله بر حجت و بلاسی چون اوله رفتن
اول علم و دین و نا بود که بر تمام زده بر تمام عفت که کلز ایله که هم غم
او زده او روی معنی عشق مشران ایله هم لفظی بون غم نیست تمام بر ن عشق
اولش در و آوی عشق که در کشته در و نا یا است زبیکش
از خون دل شسته لبان سیر است بجان غلوی هوسن چاه و محمد آن نو
و است غلوی جان سنگ زنده آنکه چاهک بوسی لوریا و درین خطبه
آن زلف غم از غم اول هم از هم رنگ حلقه سینه ال او روی مراد و اول

عفت در مرد
ای عشق در